

واکاوی علل گرایش برخی بانوان به فال و ترویج خرافات
به بهانه گسترش این معضل اجتماعی در فضای مجازی

سراب‌های پشت فال

فال تاروت، فال قهوه، بخت‌گشایی، سرکتاب، دعانویسی، بازگشت معشوق، پیدا کردن مال گمشده، قفل کردن زن و شوهر و اصطلاحاتی از این قبیل شاید به گوش شما هم خورده باشند، اصطلاحاتی که در دخمه‌های ترسناک یا خانه‌های شیک خودنمایی می‌کنند و مشتریانی از همه جنس و همه قشر دارند، از خاله‌باجی‌های قدیمی و سن‌وسال‌دار که عروس‌های خود را دوست ندارند گرفته تا تحصیل‌کرده‌هایی که می‌خواهند گره‌های زندگی خود را با کلید سحر و جادو بگشایند. همین بهانه‌ای می‌شود که با یک دلیل کذب و دروغ حضوری به سراغ یک فال‌گیر بروم و البته با چند خانم که در این باره تجربه داشتند صحبت کنم.



لیلا جان قربان

+ خانم فال تلفنی می‌گرفتند!

کاناپه‌ها چوبی و قدیمی هستند، کمی کهنه و کمی کثیف. به اندازه یک سمساری روی دیوارها بشقاب و قاب زده‌اند. چند خانم شیک و خوش‌تیپ با اکراه روی کاناپه‌های چرک‌گرفته نشسته‌اند. خودشان را جمع‌وجور گرفته‌اند تا مثلاً کمتر لباس‌هایشان به کاناپه بخورد. دختری جوان به عنوان منشی پشت میزی چوبی و قدیمی که انکار صدا تا منشی به خودش دیده‌است نشسته و جلوش دفتری باز است. هرکس می‌آید فامیلش را می‌پرسد و در دفتر قدیمی‌اش که انکار از آن جلد‌های کاهی با تصویری از مردی که رویه تخته‌ایستاده است دارد، تیک می‌زند. من چون از قبل نوبت گرفته‌ام و ۵۰ هزار تومان بیعانه به کارت ریخته‌ام، از آن خانم‌های شیک جلوتر هستم! دختر جوان می‌گوید: چون قهوه‌های ما ایتالیایی است، هزینه فال شما ۲۰۰ هزار تومان می‌شود. با خودم می‌گویم کاش فال قهوه با یک تکه کیک عجین می‌بود! پول را می‌دهم و منتظر می‌مانم. خانم‌های شیک بد نگاه می‌کنند! نیم ساعتی که می‌گذرد، نوبت به من می‌رسد. کسی از اتاق بیرون نمی‌آید که به من می‌گوید: داخل بروید! می‌پرسم: مگر نفر قبلی بیرون نمی‌آید؟ می‌گوید: خانم فال تلفنی می‌گرفتند!

+ احتمالاً بخت‌تو را بسته‌اند

این طور وقت‌ها با باز کردن در اتاق، ندایی از درون ته دل آدم را خالی می‌کند که نکند این یکی بفهمد! نور کم، دوتا مبل راحتی کهنه و رنگ‌ورورفته و یک فضای کاملاً دوستانه آن داخل در انتظارم است. خانم یا لبخندی خیلی دوستانه‌تر از فضا به استقبالم می‌آید. دست می‌دهد و نگاهی به چشم‌هایم می‌اندازد. انکار همان اول خواسته است تیر خلاص را بزند! دختر جوان دیگری برای ما قهوه می‌آورد. واقعا خوشمزه است. حیف که نمی‌شود آدرس فروشگاه را بگیرم. به اندازه یک ربع که قهوه می‌خوریم، با هم گپ می‌زنیم. ویزیت او از بعضی پزشک‌ها بیشتر زمان می‌برد! زرنگ است. می‌خواهد با این حربه از زیر زبانم حرف بکشد! من دم به تله نمی‌دهم. فنجان را که چیه می‌کند، می‌گوید: کمی از خودت بگو. به دیوارها که وام گرفته از سمساری بیرون هستند نگاهی می‌اندازم و می‌گویم: مشکل خیلی از دخترها را من هم دارم. آدم یک جایی بالاخره باید ازدواج کند دیگر! فنجان را برمی‌گرداند. می‌گوید: کوهی بر سر راهت می‌بینم. خنده‌ام می‌گیرد. ناراحت می‌شود. اخم می‌کند و می‌گوید: اگر اعتقاد نداری، همین الان برو بیرون. می‌گویم: اگر بروم پولم را پس می‌دهید؟ می‌گوید: نه، چون وقتم را گرفته‌ای! می‌گویم: پس ادامه بدهید. اعتقادم را درست می‌کنم! دوباره جمله‌اش را تکرار می‌کند: کوهی بر سر راهت هست که باید آن را برداری. به این آسانی‌ها هم نیست. کار من هم نیست. باید طلسم عروسی که به نام تو دفن کرده‌اند باطل شود. می‌گویم: عروسک؟! می‌گوید: بله، هم‌زاد تو خیلی با تو همراه نیست و کسی از خانواده برایت طلسم عروسک تنها دفن کرده است که تا آخر عمر تنها باشی. اگر می‌خواهی، شماره همکارم را می‌دهم که پیگیری کنی ولی هزینه آن زیاد است. می‌گویم: مثلاً چقدر؟ می‌گوید: حدود ۱۰ میلیون تومان. شماره همکارش را می‌گیرم. ندای درونی مدام می‌گوید بگو: کدام کوه؟ کدام طلسم؟ من سال‌هاست ازدواج کرده‌ام! اما عقل مانع می‌شود و به ندای درون می‌گویم: بگذار سر سالم از اینجا به در ببریم!

+ فال‌گیری و جاذبه‌های وسوسه‌آلود

جای هیچ نکوهشی نیست. یکی از بخش‌های جذاب زندگی و شاید فانترین‌های زندگی‌اش همین رمالی و فال‌گیری است. گاهی که سراغ دم و دستگانه‌ها می‌رود، از خودش این سؤال را می‌پرسد که آیا زمان آن نرسیده است که تغییر شغل بدهد! اما جذابیت ماجرا فقط به درآمد بر نمی‌گردد. به حرف‌هایی است که می‌شنود و آرزوهایی که با چند خط دعا و دود کردن یک سری کاغذ قرار است برآورده شود. قسمت سخت ماجرا آنجاست که باید یک چیزهایی را هم بخورد، خوردنی که کار را یک‌سره می‌کند. این روایت چند بانوست که به این سمت قدم برداشته‌اند، قریب افراد سیاد را خورده و حالا متوجه اشتباهشان شده‌اند.

الیه خانم متأسفانه تجربه‌ی بدی از این خوردنی‌ها دارد. او که به شوهرش شک می‌کند، به پیشنهاد خواهرش راهی خانه‌ی رمالی در پایین‌خیابان می‌شود. به شوهرم شک کرده بودم. جواب تلفن‌هایش را نمی‌داد. شب‌ها دیر خانه می‌آمد و جواب درستی به من نمی‌داد. خواهرم راه خانه‌ی آقایی در پایین‌خیابان را نشانم داد تا بروم آنجا و بینم ماجرا چیست. نمی‌دانم چرا وقتی راهی خانه‌ی این آقا شدم، با خودم فکر نکردم وقتی من زنش هستم و نمی‌دانم هم‌خانه‌ام کجا می‌رود، این آقای ناشناس از کجا باخبر است! آدم یک وقت‌هایی یک کارهایی می‌کند که هیچ دلیل و منطقی ندارد! البته رمال‌ها و دعانویس‌ها هم بلدند چه بگویند که آدم جذب آن‌ها بشود و پولش را توی جیبشان بریزد. او برای علاج مشکل سراغ رمال می‌رود اما گره از کارش که باز نمی‌شود، گره‌های دیگری جلوپایش می‌افتد. «گفت ماجرای زندگی‌ات را بگو. من هم همه‌چیز را تعریف کردم. برایم سرکتاب گرفت و گفت یک طلسم سیاه در زندگی‌ام هست که به واسطه‌ی آن، همسرم من را دوست ندارد و تا یک سال دیگر طلاقم می‌دهد. دو ماه هرکاری که می‌گفت انجام می‌دادم. از سفره‌ی پهن کردن بگریزید تا دفن کردن عروسک‌های گچی. هر دفعه هم پول خوبی از من می‌گرفت. طوری شده بود که همه خرجی خانه را به او می‌دادم. همسرم مشکوک شده بود که پول‌ها را چکار می‌کنم. با همه این کارها اوضاع بهتر نشد. وقتی از کارش شکایت کردم، گفت برای آخرین قدم باید سحری خوراکی به شوهرم بدهم. نمی‌دانم چرا ولی این کار را کردم و او بعد از خوردن این مایع که نمی‌دانم چه بود راهی بیمارستان شد. یک هفته بستری بود. در این یک هفته متوجه شدم همه مدتی که از او بی‌خبر بوده‌ام مسافر کشی می‌کرده است. صاحب‌خانه اجازه را دوباره بر کرده بود و من از این ماجرا خبر نداشتم. بعد از آن، می‌خواستم دنبال شکایت از آن دعانویس بروم ولی از خودم پرسیدم اشتباه خودم را چطور به پلیس توضیح بدهم!»

